

مسکو و جمهوری‌های پیرامونی در دوران شوروی: چارچوبی تحلیلی برای درک روابط و اقدامات

حمیرا مشیرزاده*

دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

مریم نظامی

کارشناس ارشد مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۳/۹ - تاریخ تصویب: ۸۸/۵/۳۱)

چکیده:

رابطه حکومت مرکزی در مسکو با جمهوری‌های پیرامونی در اتحاد شوروی از مسائل مورد توجه و بحث‌برانگیز بوده است. پیچیدگی این رابطه و نیز پیامدهای خاص آن با وجود این که در دوران اتحاد شوروی تا حدودی مشخص شده بود اما در دوران پس از فروپاشی بود که با ظهور مشکلات و بحران‌های مختلف در سطوح متفاوت محلی، ملی و منطقه‌ای دامنه و اهمیت آن به ویژه در منطقه آسیای مرکزی و قفقاز آشکار شد. استدلال اصلی این مقاله این است که با تکیه بر یک چارچوب تحلیلی مبتنی بر سه مفهوم اصلی تمامیت‌گرایی، نوسازی و استعمارگری می‌توان هم وضعیت دوران شوروی و روابط مرکز و پیرامون آن دوران و اقدامات انجام شده را تحلیل کرد و هم از این چارچوب برای درک وضعیت کنونی مناطقی چون آسیای مرکزی که "خارج نزدیک" روسیه قلمداد می‌شوند، استفاده کرد. در بررسی این سه مفهوم ریشه‌های فکری و ایدئولوژیک آنها و نیز پیامدهای عملی آنها بررسی می‌شود.

واژگان کلیدی:

اتحاد شوروی، مرکز-پیرامون، تمامیت‌گرایی، نوسازی، استعمارگری، مارکسیسم

Email: hmoshir@ut.ac.ir

فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

* مسئول مقاله

برای اطلاع از دیگر مقالات نویسنده که در این مجله منتشر شده، به صفحه پایانی همین مقاله رجوع شود.

مقدمه

رابطه حکومت مرکزی اتحاد شوروی با جمهوری‌های پیرامونی آن به ویژه در آسیای مرکزی موضوعی است که به نظر می‌رسد پس از فروپاشی این کشور و مطالعه میراث آن در فضایی کمتر سیاسی و ایدئولوژیک قابل فهم‌تر شده باشد. اما درباره این رابطه و نقش حکومت کمونیستی در ایجاد تغییرات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در این مناطق، وجوه کم و بیش متناقض را می‌توان دید. از سویی اتحاد شوروی توانست در مدتی نسبتاً کوتاه، با مجموعه‌ای از کشورهای دارای اقتصاد روستایی و معیشتی، ابرقدرتی تمام عیار بسازد و حجمی قابل توجه از اقدامات نوسازانه را به انجام برساند. از سوی دیگر، خاطره شوروی با کشتار، تحقیر و سرکوب ملیت‌ها و آزادی‌ها، نابودی جامعه مدنی و ... همراه است. بر همین اساس، قضاوت در خصوص محتوا و ماهیت اقدامات و تجربه حکومت شوروی در جمهوری‌های پیرامونی در یک دوره هفتاد ساله و نتایج حاصل از آن نیز کم و بیش دشوار است.

در مرور اجمالی آثاری که درباره رابطه مسکو با جمهوری‌های پیرامونی وجود دارد، از یک سو شاهد تحلیل‌هایی هستیم که اقدامات شوروی و تجربه حکومتی آن را، دوره‌ای طلایی در تاریخ این جمهوری‌ها می‌داند؛ دوره‌ای که با از میان رفتن تنش‌های قبیله‌ای، منظم شدن سازمان حکومتی، نوسازی، گسترش بهداشت و سواد، شهرنشینی، رونق اقتصاد، بهبود معیشت و ... همراه بود (مانند استاوریانوس، ۱۳۸۵، ج ۳، خاچاطورف، ۱۳۵۸). از سوی دیگر، شاهد تحلیل‌ها و قضاوت‌هایی هستیم که سلطه شوروی بر این منطقه و اقدامات آن را، با قتل‌عام‌ها، نابودی حقوق ملیت‌ها، تخریب زیست‌محیطی، نابودی فرهنگ‌های ملی، سرکوب مذهب، مسلط کردن روس‌ها بر امور منطقه، استثمار اقتصادی و ... به یاد می‌آورند (به عنوان نمونه، رک: آتورخانوف، ۱۳۷۱). هر گروه از دو سر طیف قادرند مجموعه‌ای وسیع از داده‌ها و وقایع مختلف را به عنوان دلایل درستی استدلال‌های خود ارائه دهند چرا که تاریخ طولانی و اقدامات متنوع و نتایج متناقض اقدامات این امکان را در اختیار طرفین قرار می‌دهد. اما برای فهم جامع این تجربه نیازمند الگویی تحلیلی هستیم که به ما امکان دهد تاریخ طولانی هفتاد ساله و طیف وسیع اقدامات انجام گرفته را در چارچوب آن به گونه‌ای منسجم درک و تحلیل کنیم.

در این مقاله چارچوبی مفهومی ارائه می‌شود که بر اساس آن، اقدامات دولت شوروی را در مجموعه جمهوری‌های پیرامونی باید با نتیجه سه ویژگی درهم تنیده این دولت توضیح داد که عبارتند از: تمامیت‌گرایی (totalitarianism)، نوسازی (modernization) و استعمارگری (colonialism). سپس با ریشه‌یابی این ویژگی‌ها در اندیشه مارکسیستی و کاربرد آن در خصوص رابطه میان حکومت مرکزی اتحاد شوروی و جمهوری‌های پیرامونی می‌بینیم که

چگونه این چارچوب می‌تواند همچون چتری مفهومی به درک اقدامات متنوع و متکثر دولت شوروی در این کشورها یاری رساند.

چارچوب مفهومی

تمامیت‌گرایی را می‌توان به صورت‌های کم و بیش گوناگون تعریف کرد. گاه آن را صورت مدرن استبداد می‌دانند که «به دلیل پیشرفت‌های فنی و اختراعاتی که تمرکز و کاربرد سریع قدرت و دخل و تصرف در افکار عمومی و حتی شکل دادن به آن را امکان‌پذیر می‌سازند»، ابعاد نوین و گستره‌ای وسیع‌تر را در بر می‌گیرد (گوربان، ۱۳۸۷، ص ۳۳۶). گرچه نویسندگانی چون آرنه (۱۳۶۶) و کورنهاوزر (Kornhauser, 1959) وجود جامعه توده‌ای را زمینه‌ساز تمامیت‌گرایی می‌دانند ولی در مجموع، به قول براخر (۱۳۸۵) مرکزیت تمامی تعاریف از این اصطلاح، متضمن این معناست که تمامیت‌گرایی نوعی دیکتاتوری قرن بیستمی است که با تمایل بی‌نهایت به کنترل متمرکز و همه‌جانبه تمامی قلمروهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مشخص می‌شود. در یک تعریف کلاسیک، آرنه (۱۳۶۶) آن را «چیرگی همیشگی بر تک تک افراد و در هر عرصه‌ای از حیات» معرفی می‌کند.

نوسازی (که اغلب مترادف با توسعه قلمداد می‌شود) به معنای تغییری اجتماعی است که خود به عنوان فرایندی از ایجاد دگرگونی در یک محیط اجتماعی معین در پدیده‌های اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی تعریف می‌شود (روشه، ۱۳۶۶، ص ۲۰-۲۱). این تغییر معمولاً به نحوی از انحاء به سمت «مدرن» شدن است. از دید لوی نوسازی همراه است با درجه بالایی از تخصص‌سازمانی، وابستگی متقابل سازمانها، عقلانیت، عام‌گرایی، و کارکردهای خاص در روابط، درجه بالایی تمرکزگرایی، جدا شدن دیوانسالاری از سایر ملاحظات (از جمله ملاحظات خویشاوندی، و وابستگی متقابل شهرها و روستاها (سو، ۱۳۷۸، ص ۳۹). نظریه‌پردازانی که بر ابعاد اقتصادی نوسازی تأکید دارند (مانند روستو) آن را به معنای حرکت از جامعه سنتی، همراه با نرخ پایین رشد اقتصادی و اجتماعی، به سمت بلوغ و نیل به جامعه مصرف‌انبوه می‌دانند که با سرمایه‌گذاری مولد همراه با افزایش فرصت‌های شغلی، رشد درآمد ملی، افزایش تقاضای مصرف، و شکل گرفتن بازار قوی محلی همراه است (رک: تودارو، ۱۳۶۷، ص ۱۱۷-۱۱۸ و همچنین Vishnevsky.2006.pp8-10).

استعمار نیز وضعیتی است که طی آن یک فرد، گروه و ملت به اتکای قدرت خود مناسباتی را به وجود می‌آورد که تضمین‌کننده و تداوم‌بخش روند بهره‌کشی از فرد، گروه یا ملت دیگر است. در این معنا، استعمار از طریق شکل‌دهی به مجموعه‌ای از روابط ساختاری و حمایت از آنها، تداوم بهره‌کشی و ربوده شدن مازاد تولید را تضمین می‌کند. این بهره‌کشی یا استثمار

هنگامی روی می‌دهد که یک بخش از جمعیت مازادی را تولید می‌کند که زمام استفاده از آن در دست بخش دیگر است. شیوه‌های تولید استعماری فشار حاصل از فرایند انباشت در کشور متروپل را به مستعمرات انتقال می‌دهد بدون آنکه باعث گسترش نیروهای تولیدی در آن کشورها شود. بدین ترتیب شیوه‌ی تولید مستقر در مستعمرات، کل فرایند تولید را به استثمار فوق‌العاده وسیع سرمایه تقلیل می‌دهد (باتامور، ۱۳۸۸، صص ۶۵-۶۲؛ رهنما، ۱۳۵۰، صص ۱۶-۱۵؛ شیخ‌نوری، ۱۳۸۵، صص ۲۳-۱۹؛ باناجی، ۱۳۷۴، ص ۲۹۵).

شوروی به عنوان دولتی تمامیت‌خواه، نوساز و استعمارگر

با مجموعه اقدامات شوروی در جمهوری‌های پیرامونی می‌توان آن را «دولتی تمامیت‌خواه، نوساز و استعمارگر» نامید و این وجوه به هیچ وجه نافی یکدیگر نیستند، بلکه در کنار یکدیگر می‌توانند توضیحی باشند بر واقعیت پر تناقض شوروی که در قالب اقدامات آن متبلور می‌شد و چیزی را می‌ساخت که می‌توان به آن عنوان «چارچوب اقدام» را داد، یعنی چارچوبی که همه اقدامات شوروی، در قالب آن جنبه عملی به خود می‌گرفت.^۱

الف) شوروی به عنوان نظامی تمامیت‌خواه

معمولاً دوران استالین را اوج تمامیت‌خواهی می‌دانند اما آنچه در دوران استالین، به عنوان نمونه دولت تمامیت‌خواه، مشاهده شد، الگوی تکامل‌یافته چیزی بود که لنین در دوران بعد از انقلاب به صورت عملی ایجاد آن را در دستورکار خود قرار داده بود. آنچه که به صورت عمل انقلابیون روس در دوران بعد از انقلاب مشاهده شد، درک نخواهد شد مگر آن که در متن چارچوب نظری مارکسیستی-لنینیستی بررسی شود. رویکرد و چشم‌انداز اکثریت نظریه‌پردازان آن است که نظام نظری مارکس و انگلس، حاوی زمینه‌هایی است که آن را پیش قراول لنینیسم می‌کند (کولافسکی، ۱۳۸۷، ج ۳، ص ۱۹۰) و لنینیسم نیز حاوی زمینه‌های نظری و عملی است که آن را پیش زمینه استالینیسم می‌سازد (بشیریه، ۱۳۶۸، ص ۴). بحث فوق به معنای آن نیست که تفسیر استالینیستی لزوماً تفسیر درست و کامل میراث مارکسی است، بلکه نظام نظری مارکسی حاوی زمینه‌ها، الگوها و مفاهیمی است که بعدها به صورت مشخص مورد استفاده گسترده نظام شوروی قرار گرفت (کولافسکی، ۱۳۸۶، صص ۱۷-۱۴).

^۱ البته، این ویژگی‌ها آن چیزی نیستند که خود شوروی‌ها در ایدئولوژی رسمی به عنوان «چارچوب اقدام» خود معرفی می‌کردند. برعکس، آنها خود را در عین حال که دولتی نوساز می‌دانستند، معتقد بودند که شوروی در مقابل «دموکراسی بورژوازی»، یک «دموکراسی واقعی» است و در آن همه‌ی اشکال استثمار (اعم از یک طبقه از طبقات دیگر یا یک ملیت از ملیت دیگر) بر انداخته شده است.

مارکس و انگلس معتقد بودند که بعد از دو قطبی شدن مطلق جامعه و وقوع یک انقلاب قهرآمیز، به صورت طبیعی یک مرحله وجود خواهد داشت که میان پرده‌ی میان مرحله سرمایه‌داری و مرحله غایی و نهایی کمونیسم خواهد بود. مارکس و انگلس عنوان می‌کردند که گرچه محو دولت به عنوان ابزار طبقه مسلط آرمان نهایی است، ولی بعد از انقلاب، دولت فوراً از میان نمی‌رود، چرا که بقایا و مناسبات جامعه کهن هنوز پا برجاست و پیروزی پرولتاریا نیاز به تحکیم دارد. همچنین جهت حفاظت از دستاوردها، از میان برداشتن مالکیت خصوصی و تحقق زمینه‌های کمونیسم، عملکرد دولتی امری ضروری است. شکل دولتی که مارکس در این قالب مد نظر داشت، دیکتاتوری پرولتاریا بود (انگلس، ۱۳۸۲، لنکستر، ۱۳۸۵، ج ۳، صص ۱۳۴۵-۱۳۳۲، ۱۳۵۰-۱۳۴۹؛ کرایب، ۱۳۸۶، صص ۳۷۶-۳۷۲؛ میلز، ۱۳۸۲، ص ۱۳۳). این مباحث در دوران پس از پیروزی مورد توجه لنین و بلشویک‌ها قرار گرفت (بشیریه، ۱۳۷۶، صص ۸۹-۸۷).

لنین در بحث‌های خود با تعریف دیکتاتوری پرولتاریا با عنوان «قدرت نامحدود مبتنی بر زور و نه قانون» یا «بی‌میانجی‌ترین شکل زور» عنوان می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا، اعمال زور توسط پرولتاریای استثمار شده، علیه استثمارگران سرنگون شده است (سوارین، ۱۳۸۵، صص ۴۳-۴۴). کارویژه اصلی دولت پرولتری، غلبه بر مقاومت طبقات استثمارگر، درهم شکستن آنها و مقاومت در برابر دشمنان خارجی است. بنابراین، چنین حکومتی «دیکتاتوری عظیم جامعه علیه بقایای طبقات صاحب مال است» (رک: لنین، ۱۹۵۳، صص ۲۸۹-۲۳۷). با وجود این که در الگوی مارکسی، پایه‌های دیکتاتوری پرولتر در قالب شکل‌گیری شوراهای داوطلبانه بود، جهت‌گیری لنین در مقابل شوراها، بواسطه عدم حمایت آنها از بلشویک‌ها، تخریب و سرکوب آنها و انحصار قدرت در دست دولتی بسیار نیرومندتر از دولت تزاری بود.

به نظر لنین در این مرحله باید مانع از آزادی استثمارگران شد، اقدام به ترور کرد، بورژوازی را منکوب و زمینه نابودی همه طبقات را فراهم کرد تا زمینه یک دموکراسی واقعی فراهم آید. او بارها عنوان کرد که در مقابل هدف غایی و منافع پرولتاریا، مقولاتی چون آزادی یا برابری سیاسی ارزش ذاتی ندارند و تنها در رابطه با آن هدف غایی واجد ارزش هستند. در نظر لنین همه این تهدیدها و منافع و اهداف غایی توسط حزب شناسایی می‌شد (لنین، ۱۹۵۳، صص ۲۵۹-۲۳۷؛ همچنین رک: لنکستر، ۱۳۸۵، صص ۱۳۵۹-۱۳۵۰).

چارچوب‌های نظری و عملی لنین در این مرحله مورد انتقاد شدید کارل کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ و منشویک‌ها قرار گرفت (شوکت، ۱۳۷۹، صص ۵۹-۵۴) اما لنین و خصوصاً تروتسکی به دفاع نظری از ترور و سرکوب همه جانبه پرداختند. تروتسکی در اثری به نام *در دفاع از تروریسم* در پاسخ به نقدهای کائوتسکی، به صورت کامل چارچوب نظریه‌ی دولت تمامیت‌خواه را ترسیم می‌کند. وی در آنجا به نفی دموکراسی بورژوازی، تحقق هدف از طریق

ترور، تسخیر قدرت از طریق زور و ضرورت ترور تأکید می‌کند و نظام پارلمانی، دموکراسی، اصول حقوق انسانی، آزادی و برابری را به عنوان «یاوه‌های بورژوازی» به سخره می‌کشد. تروتسکی همچنین بر «اصل کار اجباری» به جای اصل استخدام آزاد تأکید می‌کند. در اینجا نیروی کار چونان یک نیروی نظامی در نظر گرفته می‌شود. برای رسیدن به سوسیالیسم عبور از دورانی لازم است که در آن دولت به اعلا درجه تقویت می‌شود و پیش از آنکه ناپدید شود به شکل دیکتاتوری پرولتاریا درمی‌آید، یعنی «بی‌رحمانه‌ترین شکل دولت که در همه زمینه‌ها و از همه جنبه‌ها زندگی شهروندان را خودکامانه به دست می‌گیرد» (به نقل از کولاکفسکی، ج ۲، ۱۳۸۴، صص ۵۶۳-۵۶۶). بحث استالین درباره دیکتاتوری پرولتاریا نیز در کتاب *مسائل لنینیسم*، تکرار همان مباحث لنین است (ر.ک: استالین، ۱۹۴۹، صص ۶۵-۵۵).

در عرصه عمل، لنین اقدامات خود را در جهت تحقق یک دولت تمامیت‌خواه سوق داد. فعالیت آزاد شوراها از بین رفت؛ همه احزاب سیاسی و روزنامه‌ها نابود شدند؛ نظام رأی آزاد منسوخ شد. لنین اعلام کرد که پرولتاریا نمی‌تواند تابع «دهقانان عقب‌مانده» باشد؛ آموزش مذهبی منع شد؛ در درون حزب نیز نخستین بار تصفیه در کنگره دهم در سال ۱۹۲۱ صورت گرفت و ۱/۴ اعضا تصفیه و به سبیری تبعید شدند (شوکت، ۱۳۷۹، صص ۳۴-۲۳؛ بشیریه، ۱۳۶۸، صص ۵-۴). مطابق معیارهای آرنت (و نیز کارل فریدریش)، دولت لنینی قدمهایی نیرومند به سوی یک دولت تمامیت‌خواه برداشت، ولی تحقق کامل آن بواسطه مناقشات موجود به زمان نیاز داشت که استالین آن را محقق کرد.

استالین عملاً یکی از کامل‌ترین الگوهای تمامیت‌خواهانه را به وجود آورد. ویژگی استالینیسم به عنوان چارچوبی تمامیت‌خواهانه عبارت بود از: «ویرانی تدریجی جامعه مدنی و جذب تمامی شکل‌های زندگی اجتماعی در دولت» (آرنت، ۱۳۶۶). بی‌شک این امر روندی عینی از طریق تحقق مجموعه‌ای از نهادها، رویه‌ها و اقدامات، بستر تحقق یک دولت تمامیت‌خواه را فراهم می‌آورد که بر یک ایدئولوژی نسبتاً منسجم متکی بود که بستر قرار گرفتن دولت، حزب و نهایتاً شخص استالین را بر فراز هستی اجتماعی ممکن می‌ساخت (کولاکفسکی، ۱۳۸۷، ج ۳، صص ۲۱-۱۶ و ۱۱۹).

در حالی که قرار بود دولت به تدریج از میان برود، استالین برای توجیه این تناقض در کنگره شانزدهم حزب در سال ۱۹۳۰، به مانند لنین و تروتسکی استدلال کرد که نابودی نهایی دولت تنها از طریق تقویت آن ممکن خواهد شد. به تدریج عنوان شد نظریه نابودی دولت امری اساسی در نظریه مارکسیستی نیست. در سال ۱۹۳۹ نیز استالین اعلام کرد که قدرتمند بودن بی‌نهایت دولت برای «دفاع از پیروزی‌های سوسیالیسم در مقابل حملات خارجی و توطئه‌های خرابکارانه» امری ضروری است و دولت مسئولیت «هدایت توده عظیم مردم»،

«تربیت» و «تجدید تربیت» آنها را بر عهده دارد (بتلهایم، ۱۳۸۱ الف، صص ۳۹-۳۲؛ بودون و بوریکو، ۱۳۸۵، صص ۲۱۵-۲۱۳). در کنار مفهوم دولت، مفهوم محوری دوم، «نقش رهبری‌کننده حزب» بود. در عرصه تعریف، حزب با پرولتاریا یکسان تلقی می‌شد و به صورت طبیعی نماینده‌ی تمامی خواسته‌های پیشروانه بشریت به‌شمار می‌آمد. حزب با شناخت قوانین تاریخ، هر زمان وظیفه داشت تا خط‌مشی‌های حرکتی دولت و جامعه را مشخص کند و بنا به دسترسی به حقیقت مطلق هر اقدامی از سوی آن درست، صحیح و مطابق مصالح بشریت و هر اقدامی و مخالفی با آن دشمنی با خلق بود (بتلهایم، ۱۳۸۱ الف، ص ۱۹).

روند تمرکز قدرت در دولت و سپس در حزب و پس از آن در اقلیتی کوچک، در روند تکاملی خود به تمرکز همه‌جانبه تمامی قدرت‌ها در «ووژد» (vozhd) «رهبر یا پیشوا» ختم می‌شد که به عنوان دارنده روشن‌بینی تشخیص مسیر درست و روند حرکت تاریخی، صاحب بالاترین شناخت‌ها در تمامی شاخه‌های علوم از فلسفه گرفته تا ژنتیک، زیان‌شناسی، اقتصاد و سیاست است (بتلهایم، ۱۳۸۱ الف، صص ۱۹ و ۳۱-۲۶؛ براخر، ۱۳۸۵، صص ۳۸۵-۳۸۱؛ بودون و بوریکو، ۱۳۸۵، صص ۲۱۰-۲۰۸؛ سوارین، ۱۳۸۵، ص ۴۳۹ و Smith, 1992, pp.36-44).

در عرصه فرهنگی پیامد ایدئولوژی استالینی قالب‌بندی همه‌ی شاخه‌های فرهنگی بود که به از بین رفتن هر نوع حیات فکری مستقل منجر می‌شد (آرنت، ۱۳۶۶، ص ۹). در عرصه اقتصادی، ایدئولوژی و عمل دولت با دو مفهوم اشتراکی کردن و صنعتی کردن مشخص می‌شد. در عرصه صنعتی و کشاورزی، مطابق الگوی تروتسکی، دولت موظف بود که توده‌ها را به صورت نیروهای نظامی گونه به کار تولیدی وادارد. مهم‌ترین بعد این جریان، تأکید بر ضرورت اشتراکی کردن کشاورزی در سرزمینی بود که حدود ۸۰٪ آن روستانشین بودند. این سیاست خونین، همراه با ترور و سرکوب و ایجاد قحطی بود که بالاخره با تحمیل تلفات بسیار با «موفقیت» به پایان رسید (کولاکفسکی، ۱۳۸۷، ج ۳، صص ۲۲-۲۱).

به هر حال، همه‌ی این‌ها یک نتیجه نهایی به بار می‌آوردند: سلطه‌ی همه‌جانبه دولت (حزب و شخص استالین) بر تمامی ابعاد حیات اجتماعی، در هم کوبیدن جامعه مدنی، طبقات و هر نوع اندیشه و عمل مستقل از دولت همراه با اعمال خشونت و قتل عام و تبعید در اشکال بی‌ظنری در تاریخ بشری. دولت قدرت همه‌جانبه را در انحصار خود گرفت و آن را از طریق یکی از عظیم‌ترین مجموعه‌های بوروکراتیک، ارتشی بسیار گسترده و پلیس مخفی مخوف بر تمامی حوزه‌ها اعمال می‌کرد. تمامی مقاومت‌ها در هم شکست و یک انضباط همه‌جانبه در تمامی حوزه‌ها تحمیل شد و به قول آرنت جایی برای «شخصیت» انسانی افراد تحت تابعیت در یک «نظام اردوگاهی» باقی نماند. تحقق تمرکز مطلق قدرت از طریق مجموعه‌ای از تصفیه‌های دائمی درون‌حزبی ممکن شد و برنامه‌های صنعتی‌سازی و اشتراکی کردن به مرگ و

تبعید میلیونها نفر منجر شد. دولت دست به یک مهندسی اجتماعی سراسری در همه حوزه‌ها زد و فرهنگ و دانش تحت سلطه کامل دولت درآمد (رک: آرنه، ۱۳۳۶). در دوران بعد از استالین گرچه این سلطه همه‌جانبه تا حدودی تعدیل یافت و از حجم خشونت‌ها کاسته شد، ولی میراث استالینی سلطه همه‌جانبه دولت بر جامعه و قالب‌بندی همه‌جانبه امور در چارچوب‌های از قبل ترسیم شده، ادامه یافت. به این ترتیب، مفهوم تمامیت‌خواهی برای درک مجموعه اقداماتی که مسکو در جمهوری‌های پیرامونی انجام داد، امری حیاتی است. در حقیقت دو مفهوم دیگر که در ادامه به عنوان الگوهای توضیح‌دهنده رفتار اتحاد شوروی در این منطقه خواهند آمد، یعنی نوسازی و استعمارگری، تنها ذیل مفهوم تمامیت‌گرایی قابل بررسی هستند.

ب) دولت شوروی به عنوان یک دولت نوساز

یکی از مهم‌ترین خصایص دولت شوروی نوساز بودن آن است. الگوی خاص توسعه در شوروی بعدها «راه رشد غیرسرمایه‌داری» نامیده شد و در جهان سوم بسیار طرفدار بود. در مورد ماهیت این نوع توسعه عنوان می‌شد که راه رشدی وجود دارد که بر بستر سرمایه‌داری تحقق یافته و اساس آن بر استثمار و انباشت ارزش اضافی تولید شده از سوی طبقات و ملیت‌های تحت سلطه توسط بورژوازی بود. در حالی که راه رشد غیرسرمایه‌داری، توسعه را بر بستری غیر از استعمار و بی‌عدالتی و سودانگاری تحقق می‌بخشید (آندره‌بی‌ف، بی‌تا).

ریشه‌های باور عمیق کمونیست‌های روسی به ضرورت شکل‌گیری و تحقق توسعه را نیز باید در اندیشه مارکس و انگلس یافت. واقعیت آن است که نظام تمامیت‌خواه شوروی بر بستر اندیشه‌ای شکل گرفت که خود فرآورده تجدد و دستاوردهای علمی، فناورانه و اثرات آنها در بهبود وضع بشری بود. در واقع مارکسیسم به لحاظ مبانی معرفتی و نگرش تاریخی خود، عمیقاً بر مطلوبیت پیشرفت و توسعه باور داشت، هر چند الگوی سرمایه‌دارانه تحقق آن و خصوصاً پیامدهای آن را نمی‌پسندید. چنانکه از زبان و استدلال‌های مارکس در *مانیفست برمی‌آید*، او ستاینده جریان پیشرفت تاریخی انسان و توانایی او برای کنترل بر طبیعت بود (مارکس، ۱۳۵۷). او کمونیسم را نسخه تکامل‌یافته‌تر جامعه سرمایه‌داری بدون ابعاد استثمارکننده و بیگانه ساز آن می‌دانست، لذا جامعه کمونیستی جامعه‌ای کاملاً توسعه‌یافته، مسلح به فناوری و علم روز بود (کرایب، ۱۳۸۶، صص ۳۷۶-۳۳۹). مارکسیست‌های روسی خصوصاً لنین نیز گرچه عمق چندان در مسائل فلسفی نداشتند، از معرفت‌شناسی واقع‌گرا و اعتبار معرفت‌شناختی دریافت حسی دفاع می‌کردند و جهت‌گیری آنها عمیقاً اثبات‌گرایانه بود (استالین، ۱۹۴۹، صص ۸۷۶-۸۳۷؛ پستی، بی‌تا، صص ۳-۹؛ بشیریه، ۱۳۷۶، صص ۱۱۲ و ۱۰۳ و ۹۰؛ کولافسکی، ۱۳۸۶، ج ۲، صص ۴۹۸-۴۱۸؛ کولافسکی، ۱۳۸۷، ج ۳، صص ۱۳۰-۱۱۶، ۱۸۷-۱۸۱). از این‌رو می‌توان با تد هاف هم‌نوا شد که «تجددگرایی» را یکی از

پایه‌های هویتی رژیم شوروی می‌داند که تأثیری مشخص بر جهت‌گیری‌های عملی آن داشت (Hopf, 2002).

معمولاً گفته می‌شود بلشویسم، خوانش مارکسیسم در یک جامعه عقب‌افتاده بود و به این دلیل کمونیست‌های روسی از ابتدا خود را با مقوله عقب‌ماندگی درگیر می‌دیدند (شوکت، ۱۳۷۹، ص ۵۳-۵۲). بر این اساس در بلشویسم بنابه ضرورت، مقوله توسعه محوریت اساسی و مشخص یافت (داد، ۱۳۶۳، صص ۲۹-۲۷، ۳۳-۳۲). گرچه لنین در سال‌های اول مبارزه با اتکا به تحلیل جبرگرایانه مادیگرایی تاریخی، امکان تحقق سوسیالیسم را در روسیه غیرممکن می‌دانست (بشیریه، ۱۳۷۶، صص ۹۲) در سال‌های پس از انقلاب عنوان کرد که این امر از طریق شکل‌گیری مرحله گذار اقتصادی در کشور ممکن خواهد شد. وی این دوره را «سرمایه‌داری دولتی» نامید که مشخصات آن اعمال کنترل دولت بر وسایل تولید و توزیع بود. بلشویک‌ها در قالبی اراده‌گرایانه عنوان می‌کردند که به هر صورت باید زمینه‌های این گذار را فراهم آورد. (مور، ۱۳۷۶، صص ۶۱ و ۲۳۱. والرشتاین، ۱۳۸۴، صص ۱۲۹-۱۲۸). نتیجه آنکه بلشویک‌ها و شخص لنین از همان ابتدا یک برنامه وسیع‌نوسازی در تمامی ابعاد حیات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در دستور کار خود داشتند. در نزد لنین نوسازی شوروی در سه حوزه باید دنبال می‌شد. صنعتی کردن، اشتراکی کردن و انقلاب فرهنگی (یا همان گسترش آموزش) (پستی، بی‌تا، صص ۱۷-۱۱. جیلاس، ۱۳۵۸، ص ۲۸ و هم چنین Vishnevsky, 2006, pp11-13).

میلز (۱۳۸۲) معتقد است که اندیشه توسعه در بلشویسم بر پایه تحلیلی که لنین از امپریالیسم داشت، استوار بود. در این دیدگاه، امپریالیسم، جهان را میان نیروهای اصلی سرمایه تقسیم کرده است. چون در نبود بورژوازی، پرولتاریا هم دارای ضعف ذاتی است و اقتصاد عمدتاً بر پایه کشاورزی قرار دارد، این دولت است که باید اقدام به تجمیع نیروها به سوی توسعه بکند. این دولت‌گرایی عمیقاً با رویکرد اقتدارگرایانه سستی روس‌ها انطباق داشت و مطابق الگوی لنینی که هدف والا، وسیله را توجیه می‌کرد، بکار بردن زور و اجبار در مسیر نوسازی به امری مشروع بدل گشت.

با توجه به مباحث فوق می‌توان بحث لنین در باب اولویت و عاملیت دولت در تحقق زمینه‌های گذار به «سرمایه‌داری دولتی» را درک کرد. منظور لنین از سرمایه‌داری دولتی «نظارت دولت بر تعاونی‌های تولید و توزیع خرد، عقد قرارداد با کشورهای پیشرفته‌تر برای ایجاد صنایع جدید در روسیه، برق‌رسانی و نوسازی فنی در کشاورزی» بود (الرشتاین، ۱۳۸۴، ص ۱۳۳). تعریف معروف لنین از دیکتاتوری پرولتاریا به معنای «حکومت شورایی به اضافه برق‌رسانی» دقیقاً این موضوع را نشان می‌دهد. بدین ترتیب «مارکسیسم از نظریه تضاد و بحران در وجه تولید سرمایه‌داری به نظریه‌ای درباره شیوهی توسعه و نوسازی و انباشت سرمایه تبدیل شد» و

«مارکسیسم در لنینیسم به صورت ایدئولوژی توسعه و نوسازی درآمد» (بشیریه، ۱۳۷۶، صص ۹۲-۹۴ و ۹۸-۱۰۱).

ولی همانطور که لنین در راه تمامیت‌گرایی کامل با موانعی رو به رو بود، در مسیر تحقق این اهداف نیز با موانعی رو به رو شد، مهم‌ترین مانع این بود که هنوز دولت بلشویک کاملاً مستقر نشده بود و قدرت‌های رقیب کاملاً در هم کوفته نشده بودند. در اینجا نیز، همانطور که استالین، تمامیت‌گرایی شوروی را به سرانجام رساند، طی سال‌های منتهی به ۱۹۲۹ تحقق توسعه را نیز به برنامه‌ی محوری دولت شوروی بدل کرد (کانکوست، ۱۳۷۶، صص ۲۱۰-۱۹۷؛ گرا، ۱۳۷۷، ص ۱۹). در این میان، به قول میلز و مور، تمامیت‌گرایی استالینی با توسعه استالینی ارتباطی وثیق دانست و استالینیسم تکامل لنینیسم در عرصه تمامیت‌گرایی، و توسعه و اقدام خشونت‌آمیز علیه گروه‌های حامی نظم قدیم بود (آتورخانوف، ۱۳۷۱، صص ۶۶-۶۵). میلز در تفسیر استالینیسم آن را نوعی «صنعتی کردن و نوسازی با سرعتی سرسام‌آور و خطرناک» می‌داند (سووارین، ۱۳۸۵، ص ۴۳۹).

استالین در نوامبر ۱۹۲۸ اعلام کرد که صنعت و رشد صنعتی از آن رو برای شوروی حیاتی است که تداوم آن در مقابل امپریالیست‌ها بدان وابسته است. وی در فوریه ۱۹۳۱ در یک سخنرانی با تکرار ضعف تاریخی روسیه اعلام کرد: «ما ۵۰ یا ۱۰۰ سال از کشورهای صنعتی عقب هستیم. ما باید این فاصله را در ۱۰ سال پر کنیم و گرنه ما را نابود خواهند کرد» (استالین، ۱۹۴۹، ص ۵۲۵).

آنچه چارچوب ایدئولوژیک اقدامات استالینی را شکل می‌داد و مارکسیسم او را مناسب اهداف توسعه می‌ساخت، ایده «سوسیالیسم در یک کشور» بود که باید به عنوان تنها نوآوری نظری نسبی وی در مارکسیسم-لنینیسم به شمار آورد (Smith, 1992, p.78، هی‌وود، ۱۳۷۹، ص ۲۳۸). بشیریه (۱۳۷۶) عنوان می‌کند که تز سوسیالیسم در یک کشور به جای تز مبتنی بر «انقلاب دائمی» لئون تروتسکی، «به منظور توجیه سیاست صنعتی کردن سریع و اشتراکی کردن کشاورزی صورت گرفت». استدلال اصلی استالین آن است که در مرحله‌ای که امکان وقوع انقلاب در غرب در کوتاه مدت از میان رفته، باید به تحکیم پایه‌های پایگاه جهانی سوسیالیسم اقدام کرد. تحکیم این پایگاه اولاً از طریق تقویت دولت به حد اعلا (توجیه تمامیت‌گرایی) و ثانیاً صنعتی کردن و توسعه کشاورزی از طریق عاملیت دولت ممکن بود (ر.ک: استالین، ۱۹۴۹، صص ۲۳۵-۲۳۲؛ استالین، بی‌تا).

تحقق توسعه از طریق «برنامه‌ریزی» صورت می‌گرفت، چون زمینه‌های فکر برنامه‌ریزی در نزد لنین وجود داشت؛ ولی این استالین بود که آن را به صورت عملی مطرح کرد (استالین، ۱۹۴۹، ص ۵۲۲). بر این اساس، دولت جهت تحقق توسعه موظف به برنامه‌ریزی بود. برنامه‌ریزی در شوروی

به آن دسته از فعالیت‌های دولتی اطلاق می‌شد که هدف آنها تحقق توسعه اقتصادی از طریق طرح و اجرای آنها بود (خاچاطورف، ۱۳۶۱، صص ۳۹-۳۸). نخستین و مشخص‌ترین ابعاد برنامه‌ریزی معطوف به توسعه در قالب طرح‌های پنج ساله سر بر آورد که استالین از آنها با عنوان «انقلاب دوم» یاد کرد (استالین، ۱۹۴۹، صص ۶۲۹-۵۷۴ و Smith, 1992, p.79).

برنامه‌های پنج ساله اولیه، دو عرصه را به عنوان حوزه اقدام دولت در جهت توسعه تعیین کرده بودند: صنعت و کشاورزی (توفیق، ۱۳۸۳، ص ۲۴). استالین بارها عنوان کرد که صنایع سنگین مرکزیت روند توسعه را شامل می‌شود و این امری کاملاً مرتبط با آرزوهای تاریخی روشنفکران روس و شخص لنین و سایر بلشویک‌ها بود (Hosking, 1990, p.150؛ گرا، ۱۳۷۷، ص ۲۰). بعد دیگر برنامه دگرگونی، معطوف به آرمان سوسیالیستی مبنی بر اشتراکی کردن کشاورزی بود که هدف آن از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر زمین‌های کشاورزی و تحقق یک نظام کشاورزی مبتنی بر مالکیت دولتی و مالکیت تعاونی بود (کانکوست، ۱۳۷۶، صص ۲۱۸ و ۲۳۲؛ همچنین ر.ک. استالین، ۱۹۴۹، صص ۴۷۴-۴۴۵).

اقدامات مرتبط با این برنامه‌ها در حوزه صنعت و کشاورزی به شیوه‌ای بسیار خشن و استثمارگرایانه به انجام رسید که مهم‌ترین و شناخته شده‌ترین آنها وقایع خونین مربوط به گولاگ‌زدایی است که میلیون‌ها تن در آن جان باختند (Hosking, 1990, pp.152-157). برای بحث استالین در باب ضرورت گولاگ‌زدایی، ر.ک: استالین، ۱۹۴۹، صص ۴۸۰-۴۷۵). در کل برنامه صنعتی کردن و اشتراکی سازی به رغم تنشهای موجود، به رشد فزاینده تولید صنعتی و کشاورزی در شوروی منجر شد. سر بر آوردن اتحاد شوروی به عنوان یک ابر قدرت بعد از جنگ جهانی دوم را باید به عنوان نتیجه این نوسازی عظیم و در عین حال خشن ارزیابی کرد (ر.ک. گرا، ۱۳۷۷، صص ۲۰-۲۴، ۳۰-۳۲، و نیز توفیق، ۱۳۸۳، صص ۳۶-۲۴).

علاوه بر نوسازی اقتصادی، نوسازی در ابعاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیز پی گرفته شد. در عرصه سیاسی اقدامات شوروی را باید در قالب تلاش برای ایجاد یک «دولت - ملت» توضیح داد. گرچه مارکسیسم از ابتدا به ملی‌گرایی با دیده نفی و انکار می‌نگریست و مارکسیست‌ها و مهم‌تر از همه لنین، بر ضرورت پدیده «ادغام» ملت‌ها جهت تحقق انترناسیونالیسم تأکید داشتند (لنین، ۱۹۵۳، صص ۴۲-۴۱). اما با استقرار «ایده سوسیالیسم در یک کشور» طبیعی بود که مسئله «ادغام» لنینی دوباره مطرح شود. گرچه لنین به بکارگیری خشونت جهت تحقق ادغام معتقد نبود (لنین، ۱۹۵۳، صص ۱۵-۱۷) ولی تحقق ادغام ضروری تلقی می‌شد. استالین ادغام ملیت‌ها را در قالبی اجباری‌تر دنبال می‌کرد و بر این اساس است که هاف (Hopf, 2002) مفهوم «ملت» را نیز یکی از چهار مشخصه‌ی هویت‌ساز شوروی می‌داند. با واضح‌تر شدن این بعد از کارویژه نوسازی است که تأکید استالین و روس‌ها بر ایدئولوژی

ملی‌گرایی روس تقویت شد. در این قالب، دولت روس به تدریج فرایند روسی‌سازی را در اشکال گوناگون جهت تحقق یک دولت-ملت پیگیری کرد. در ابعاد اجتماعی، نوسازی شوروی عمدتاً متوجه افزایش سطح سواد عمومی، گسترش سطح بهداشت و آگاهی‌های عمومی بود. در این قالب، شوروی یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای خود را در قالب بهبود شاخص‌های آموزشی و بهداشتی به نمایش گذاشت (برای آمارهایی در این مورد، رک. خاچاطورف، ۱۳۶۱، صص ۳۶۷-۳۶۵، ۳۸۳-۳۸۲، ۳۹۹-۳۹۸).

در این چارچوب کلی، جمهوری‌های پیرامونی و از جمله آسیای مرکزی و قفقاز در تمامی ابعاد، مشمول برنامه نوسازی شوروی شد (Seievers, 2002, p.359; Pierce, 1960, pp.302-306). البته حجم نوسازی صورت گرفته در منطقه ای چون آسیای مرکزی قابل مقایسه با بخش‌های اروپایی شوروی نبود. استاوریانوس از «تعداد معدود پیشرفت‌های قابل توجه» در منطقه سخن می‌گوید (استاوریانوس، ۱۳۸۵، ص ۵۳). حتی می‌توان گفت حکومت مرکزی به این منطقه به عنوان یک منطقه کشاورزی می‌نگریست و نوسازی عمدتاً در حوزه کشاورزی با هدف تولید محصولات استراتژیک و یا صنایع و تأسیسات مرتبط با تولید کشاورزی بود. ولی نوسازی در عرصه آموزش و بهداشت به هیچ‌وجه قابل انکار نیست. به علاوه، همان‌گونه که دانکوس (۱۳۶۶) توضیح می‌دهد؛ اتحاد شوروی در ابعادی، با این امید دست به اقدام در محیط ملیت‌ها می‌زد که در بستر نوسازی و تجدد، تغییری در وجدان سنتی ایجاد کند و «اراده با هم زیستن» را در تمام ملیت‌ها بوجود آورد.

در تحلیل نوسازی انجام شده در جمهوری‌های پیرامونی (به ویژه در آسیای مرکزی و قفقاز) باید توجه داشت که نوسازی این منطقه یک «نوسازی کامل» نبود و بیشتر به عنوان «نوسازی نسبی و ناقص» قابل تحلیل است. طبیعی است که هیچ‌گاه نمی‌توان از نوسازی کامل یک جامعه سخن گفت؛ ولی در کل نوسازی و نو شدن را در صورتی که بتواند منجر به فروپاشی نسبتاً کامل صورت‌بندی اجتماعی-فرهنگی گذشته و پیدایش و تسلط مناسبات مبتنی بر جامعه جدید شود و یک نظم نوین را به وجود آورد، می‌توان نوسازی موفق نامید. نوسازی‌های موفق معمولاً با حل بحران‌های ظاهر شونده در روند توسعه مشخص می‌شوند (برای این تحلیل رک: پای و دیگران، ۱۳۸۰). نوسازی هر جامعه‌ای با بروز مجموعه‌ای از بحران‌ها همراه است و موفقیت در این مسیر به معنای حل این بحران‌ها خواهد بود. نوسازی ناقص و البته ناموفق شکلی از نوسازی است که می‌تواند منجر به مجموعه‌ای از دگرگونی‌ها در یک جامعه شود، ولی قادر به گذار دادن آن جامعه به یک وضعیت با ثبات و دارای نظم جدید نمی‌شود. در این قالب نوسازی ناقص، معمولاً جامعه را در بستری از انواع بحران‌ها قرار می‌دهد، بحران‌هایی که می‌تواند منبع انواع منازعات باشد. اگر از منظر فوق به عملکرد شوروی در

منطقه‌ای مانند آسیای مرکزی و قفقاز نگریسته شود، واقعیت آن است که به رغم وقوع برخی دگرگونی‌ها، هیچ یک به صورت موفق تحقق نیافته بودند. اقدامات شوروی در عین آنکه منجر به ایجاد تغییرات مهم در منطقه شد و طبعاً بحران‌هایی مهم چون بحران هویت را در جوامع مبتنی بر سنت به وجود آورد، ولی موفق نشد نظم منسجم و نوین در این جمهوری‌ها به وجود آورد. از این رو، نوسازی نسبی این منطقه منجر به بروز انواعی از بحران‌های گوناگون شد که تا به امروز هم حل نشده باقی مانده و بستر منازعاتی مهم در منطقه شده‌اند.

پ) اتحاد شوروی به عنوان یک نظام استعماری

مفهوم سومی که می‌تواند پرتو خوبی بر برخی زوایای اقدامات شوروی در کل محدوده سرزمینی آن و خصوصاً محدوده جنوبی آن بیندازد، مفهوم کلاسیک استعمار است. نظام شوروی متکی به ایدئولوژی‌ای بود که ادعای اصلی آن اثبات استثماری و استعماری بودن سیستم سرمایه‌داری و ضرورت از میان رفتن آن جهت تحقق یک نظم فاقد مناسبات استثماری و استعماری میان افراد، گروه‌ها و ملل بود. لذا در حوزه رسمی، اتحاد شوروی در یکی از مهم‌ترین ابعاد، مدعی ریشه‌کن کردن هر نوع استثمار و استعمار فردی، طبقاتی و ملی بود. استالین در سال ۱۹۲۹ در جوابی به مجموعه‌ای از سؤالات و نقدها، عنوان کرد که «در کشور ما اکنون مدتهاست ستمگری ملی از بین رفته است» (استالین، بی‌تا، ص ۱۳). استالین در گزارش خود به کنگره هجدهم حزب در ۱۰ مارس ۱۹۳۹ اعلام کرد که «استثمار از میان رفته است، بنابراین استثمار کنندگان دیگر وجود ندارند، پس دیگر کسی نیست که سرکوب کند» (بتلهایم، ۱۳۸۲ الف، صص ۳۶-۳۵، سوئیزی و دیگران، ۱۳۶۲؛ برای اظهار نظری با همین مضمون از سوی خروشچف، ر.ک: گرا، ۱۳۷۷، صص ۶۲-۵۶). تحلیل‌های واقع‌بینانه از مناسبات موجود میان گروه‌های طبقاتی و نیز روابط و مناسبات میان ملیت‌های تشکیل‌دهنده اتحاد جماهیر شوروی نشان می‌دهد که بعد از مدتی کوتاه از پیروزی انقلاب اکتبر، به تدریج زمینه شکل‌گیری یک نظام طبقاتی تازه پدیدار شد و مهم‌تر از آن به سرعت زمینه‌های احیای مناسبات استعماری دوره تزاری میان ملت روس و ملل دیگر اتحادیه، البته به شکلی منسجم‌تر، مستحکم‌تر و شدیدتر فراهم آمد و هر دو واقعیت فوق تا پایان دوره شوروی باقی ماند. در کل می‌توان دو شکل کلی از مناسبات استثماری را در درون اتحاد جماهیر شوروی بازشناسی کرد:

۱. مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار طبقاتی: به رغم ادعاها مبنی بر تحقق برابری (خاچاطورف، ۱۳۶۱، ص ۳۶۲) وجود اختلاف دستمزدهای میان گروه‌های کاری مختلف در شوروی در سرتاسر حیات آن که گاه بسیار شدید بود (بتلهایم، ۱۳۸۲ ب، صص ۱۹۴-۱۸۶). واقعیت استثماری بودن مناسبات طبقاتی موجود در اتحاد شوروی براساس چارچوبی خاص شکل می‌گرفت و

آن شکل‌گیری «طبقه‌ای جدید» متشکل از اعضای دیوان‌سالاری حزبی و دولتی، اعضای ارشد نیروهای نظامی، اعضای نیروهای امنیتی، مدیران کارخانه‌ها و مزارع اشتراکی و ... بود. این طبقه از درون ساخت قدرت سیاسی و مدیریتی برآمدند و به تدریج صاحب امتیازات خاص شدند. از نخستین کسانی که موجودیت چنین طبقه‌ای را در شوروی اعلام کردند باید به میلوان جیلاس (۱۳۵۸) اشاره کرد، که در کتاب *طبقه جدید* به گروهی اشاره می‌کند که بر جوامع سوسیالیستی (خصوصاً شوروی) با تأکید بر شعار برابری مسلط شدند و روابط استثمارگری جدید را در آن مستقر کردند. وی این گروه را برآمده از قشر برپادارنده انقلاب و اعضای تشکیل‌دهنده نهادهای قدرت بعد از انقلاب می‌داند که حکومتی مطلقه مستقر ساختند که «واجد همه مشخصات طبقات گذشته» و «طبقه‌ای غارتگر» است. وسلنسکی (۱۳۶۴) نیز نومانکلاتورا را متشکل از اعضای دیوان‌سالاری دولتی می‌داند که از طریق خلع هرگونه قدرت از هر طبقه دیگر به تدریج به یک «قشر اجتماعی صاحب امتیاز» بدل شدند. تحلیل‌های مربوط به جامعه متاخترتر شوروی نیز حاکی از تداوم این مناسبات و وجود یک طبقه استثمارگر است که ضمن ربودن ارزش اضافی تولید شده، از طبقه کارگر سیاست‌زدایی می‌کند (سونیزی ۱۳۶۲، صص ۱۱۱-۱۲۶، وود، ۱۳۸۱، صص ۷۶-۷۴؛ کامنکا، ۱۳۸۰، صص ۲۲۸-۲۲۵. برای بحث درباره آسیای مرکزی ر.ک: دانکوس، ۱۳۶۶، صص ۲۰-۲۵؛ Souckec, 2000, pp.232-234).

۲- *مناسبات استثمارگری و استثمارگری مبتنی بر روابط مرکز-پیرامون*: شکل دیگر مناسبات استثمارگری عمدتاً در روابط میان مسکو و نواحی پیرامونی و ملل غیر اسلاو (یا بهتر بگوییم غیرروس) برقرار بود. به‌واقع شدت و گستره این نوع از روابط استثمارگری به حدی بود که در مورد جمهوری‌ها باید شکل اول روابط استثمارگری مبتنی بر وجود یک طبقه مسلط بوروکراتیک، ذیل الگوی دوم مبتنی بر روابط مرکز-پیرامون بررسی شود. می‌توان گفت که طبقه بوروکرات و مسلط موجود در ساختار سیاسی جمهوری‌ها که اغلب ترکیبی از نخبگان روسی و محلی بودند، عامل استقرار و تداوم شکلی نیرومند از استعمار خاصی بودند که می‌توان آن را در چارچوب الگوی کلاسیک و برآمده از سنت مارکسیستی (لنین و هتچر) یعنی «استعمار داخلی» توضیح داد. چگونگی قرار گرفتن الگوی اول روابط استثمارگری میان طبقات مسلط دولت و توده مردم آسیای مرکزی ذیل الگوی دوم روابط استثمارگری مرکز-پیرامون را می‌توان برحسب نظریه شناخته شده «نظریه ساختاری امپریالیسم» یوهان گالتونگ توضیح داد.

ساختار روابط مرکز-پیرامون و مناسبات استثمارگری میان آنها به اتکای یک چارچوب نظری خاص، یعنی دیدگاه مارکسیسم-لنینیسم و بعدها استالینیسم در خصوص حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها و سرکوب شدید خواست حق تعیین سرنوشت ملیت‌های غیر روس شکل گرفت. همان‌گونه که گفتیم، گرچه برای مارکس ملیت و ملی‌گرایی نیرویی واپس‌گرا تلقی

می‌شد، ولی او در مرحله‌ای از اندیشه خود، به اقتضای ضرورت‌های مبارزه، به این نتیجه رسید که از خواست‌های رهایی ملی توسط ملیت‌های زیر سلطه امپراطوری‌های بزرگ می‌توان به عنوان نیروی ضد وضع موجود استفاده کرد (کولافسکی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۴۸۲). دوگانگی مباحث مارکس در موضوع ملیت‌ها، باعث ظهور دو دیدگاه مختلف در میان مارکسیست‌های بعدی شد. از یک سو، رزا لوکزامبورگ تأکید بر این مسئله را مقوله‌ای غیر مارکسیستی می‌دانست و لنین نیز تا مرحله‌ای بر این نظر بود. ولی بعد از مدتی، لنین به اقتضای موقعیت ویژه امپراتوری تزاری و ضرورت‌های مبارزه، بر مسئله «حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم» تأکیدی ویژه گذاشت (آتورخانوف، ۱۳۷۱، صص ۱۲-۱۱ و ۲۷). او به مانند مارکس، تبصره‌ای مهم بر این حق اضافه می‌کرد که بر اساس آن، مشروعیت حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها تنها تا هنگامی است که این خواست با اهداف عالی پرولتاریا هماهنگ باشد، در غیر این صورت، مشروعیتی نخواهد داشت (آتورخانوف، ۱۳۷۱ صص ۴۹-۴۶). در نتیجه، به سرعت حق تعیین سرنوشت به مقوله‌ای ابزاری در دست حزب پیشتاز بدل می‌شد: تا وقتی به نفع بلشویک‌ها بود، ملیت‌ها حق تعیین سرنوشت داشتند، ولی در غیر آن صورت، به عنوان مانعی در مقابل تحقق مسیر تاریخ باید سرکوب می‌شدند (کولافسکی ج ۲، ص ۴۴۶).

مسلط شدن دولت مرکزی بر ملیت‌ها، گرچه با مخالفت‌های گاه و بی‌گاه لنین همراه بود، توسط استالین دنبال شد و وی با خشونت تمام عیار، ملی‌گرایی گرجی را سرکوب کرد (کانکوست، ۱۳۷۶، صص ۱۴۶-۱۴۵). به دنبال آن، سایر قیام‌های استقلال‌طلبانه، از جمله قیام‌های متعدد در آسیای مرکزی که با محوریت اسلام و ترک‌گرایی سعی در تشکیل «ترکستان بزرگ» داشتند، سرکوب شدند و به تدریج ساختار مرکز-پیرامون مستقر و تثبیت شد و حتی مدتی بعد ستایش از «اقدامات مثبت» تزارها در منطقه شروع شد (Pirece, 1960, p.303). سی. رایت میلز در تحلیلی جالب، رشد روابط استعماری را با آغاز روند صنعتی کردن در ارتباط می‌دید، به این معنا که وی معتقد است همانطور که تمامیت‌گرایی، در بعدی از خود با سرکوب خواست ملیت‌ها تحقق یافت، آغاز روند صنعتی شدن نیز به هزینه‌هایی نیاز داشت که در بعدی از خود، از طریق یک «امپریالیسم غنیمتی» تحقق یافت. «امپریالیسم غنیمتی عبارت بود از حمل تجهیزات به روسیه، خراج‌گیری و استثمار مستقیم نیروی کار سایر کشورها» با هدف انباشت سرمایه جهت سرمایه‌گذاری در صنعت مناطق اسلاونشین (میلز، ۱۳۸۲، ص ۲۱۸). بر این اساس است که عمده تحلیل‌گران روابط میان مسکو و جمهوری‌های آسیای مرکزی در عین تأکید بر ابعاد نوسازانه اقدامات شوروی، این مناسبات را در قالب یک الگوی مبتنی بر استعمار قابل فهم دانسته‌اند (Jounsloung, 2004, pp.10-11; Rumber, 1989; Sievers, 2002, p.359, Matley, 1967a, p. 33).

در کل چنانکه در صفحات قبل ذکر شد، در یک تحلیل کلان روابط استعماری موجود میان مسکو و جمهوری‌های پیرامونی می‌تواند در قالب الگوهایمانند روابط مرکز-پیرامون و الگوی استعمار داخلی فهم شود. جوهره استدلال این گروه‌ها آن است که ممکن است در یک کشور، به دلایلی چون اعمال کنترل یک گروه قومی، منطقه‌ای یا ملی بر سایر مناطق، اقوام و ملل دیگر، شاهد شکل‌گیری و تداوم مناسباتی باشیم که محتوای آنها برقراری رابطه استثماری و نابرابر میان آنهاست. در استدلال افرادی مانند لنین، هتچر و دیگران گفته می‌شود که در این حالت‌های نابرابر گروه‌ها، ملل و مناطق مرکزی به بهره‌برداری از حاشیه‌ها به نفع خود اقدام خواهند کرد. در اینجا دولت به عنوان ابزار استقرار و تحکیم و حفاظت از رابطه استعماری عمل می‌کند. این روند می‌تواند در قالب نوعی «تقسیم کار داخلی» باشد که در آن بخش‌هایی از کشور وظیفه تولید مواد خام و کشاورزی را بر عهده می‌گیرند و بخش‌های دیگر کشور صاحب مواهب سرمایه‌گذاری صنعتی و رشد علمی و ... می‌شوند. در اینجا سرمایه یک منطقه به نفع منطقه دیگر به کار گرفته می‌شود (اوزکریملی، ۱۳۸۳، صص ۱۳۰-۱۱؛ نیرن، ۱۳۸۶، صص ۱۲۶-۱۱۷؛ مویر، ۱۳۷۹، صص ۳۵۳-۳۴۳؛ مقصودی، ۱۳۸۰ و ۱۳۷۸). تحلیل‌ها از اقدامات اتحاد شوروی و پیامدهای آن نشان می‌دهد که این تجربه در مقوله روابط مرکز - پیرامون نمونه‌ای ایده‌آل برای چنین الگویی است (برای تحلیلی از این اقدامات در استونی رک Mettam and Williams, 2004).

برای تبیین استقرار و تداوم این روابط استثماری نیز الگوی در هم تنیده‌ی تمامیت‌گرایی، نوسازی و استعمار کمک می‌کند. در مقوله استقرار و تداوم این الگوی استعماری در پیرامون، چنانکه اشاره شد، باید به نقش نخبگان مسلط در جمهوری‌ها (ترکیبی از بومی‌ها و روس‌ها) توجه جدی شود. مطابق الگوی گالتونگ قدرت مستقر در مرکز با وساطت و عاملیت افشاری که مرکز - پیرامون را می‌سازند، به استعمار منطقه پیرامونی می‌پردازد. در اینجا شاهد یک رابطه ساختاری میان مرکز - مرکز و مرکز - پیرامون هستیم که به واسطه آنها، مرکز اصلی قادر می‌شود تا مناسبات استثماری خود را در پیرامون مستقر سازد، و آن را تداوم بخشد و به استخراج و انتقال سرمایه از آن بپردازد (چیلکوت، ۱۳۷۴، ص ۴۸۵).

در تحلیل گالتونگ رابطه امپریالیستی مرکز - پیرامون می‌تواند در ابعاد اقتصادی، سیاسی، نظامی ارتباطی و اجتماعی مشاهده شود. گالتونگ عنوان می‌کند در بعد سیاسی، مرکز اغلب سعی خواهد کرد با به‌وجود آوردن مجموعه‌ای از نهادها و نخبگان وابسته به تثبیت موقعیت دست بالای خود بپردازد. در عرصه فرهنگی نیز گرچه تمایلی به رشد آموزش و پرورش وجود دارد، ولی به صورت طبیعی این آموزش به‌گونه‌ای سامان خواهد یافت که در آن نوعی احساس وابستگی و فقدان استقلال را در پیرامون شکل می‌دهد. اما جالب‌ترین بعد در عرصه اقتصادی قابل مشاهده است که طی آن ممکن است حتی اقتصاد جوامع پیرامونی دگرگون

شود، اما این دگرگونی تنها با هدف زمینه‌سازی برای رشد تولید جهت رپوده شدن توسط مرکز به عاملیت نخبگان و نهادهای مستقر صورت می‌گیرد (چیلکوت، ۱۳۷۴، صص ۴۸۶-۴۸۵). تقریباً تمامی این پدیده‌ها در اتحاد شوروی به نحوی کامل و منسجم اجرا شد و شوروی با مسلط ساختن ترکیبی از نخبگان محلی آموزش دیده در مسکو و سن‌پترزبورگ و نیز نخبگان روس در این مناطق سلطه خود را تداوم بخشید، به گونه‌ای که آثار آن تا امروز باقی مانده است. نهادهای مستقری که در قالب یک حاکمیت تمامیت‌خواه به اعمال حاکمیت می‌پرداختند، در عالی‌ترین سطح حامی نظم مستقر به نفع مرکز بودند.

نتیجه

به نظر می‌رسد در نظر گرفتن سه گانه تمامیت‌گرایی، نوسازی و استعمار به عنوان عناصر شکل‌دهنده به ماهیت دولت شوروی می‌تواند به درک ماهیت متناقض اقدامات شوروی در جمهوری‌های پیرامونی و خصوصاً آسیای مرکزی کمک کند و با چشم‌انداز تحلیلی فوق می‌توان به درک تجربه هفتاد ساله سلطه مسکو بر جمهوری‌های پیرامونی خصوصاً ملل آسیای مرکزی و قفقاز نایل آمد. در این میان، چنانکه بارها عنوان شد، هر یک از سه وجه، وجه دیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه حضور همزمان آنها پرتویی است که می‌تواند ما را از تلقی صرفاً مثبت یا منفی از عملکرد شوروی دور نماید و واقع‌بینی ما را در نگرستن به تاریخ این مناطق تقویت کند. درهم‌تنیدگی سه گانه فوق، البته ماهیت دولت شوروی را در کلیت خود می‌سازد، ولی مسئله آن است که وجهی از این وجوه در برخی مناطق تقویت و در برخی دیگر به حاشیه رانده می‌شد. به عنوان مثال، وجه نوسازانه دولت در مناطق مرکزی‌تر و غربی‌تر و وجه استعماری‌تر در مناطق جنوبی‌تر (یعنی قفقاز و آسیای مرکزی) وجه غالب در رویکرد دولت بود. در نتیجه، اساساً سطح نوسازی آسیای مرکزی با سطح نوسازی روسیه یا کشورهای بالتیک اساساً قابل مقایسه نیست، هر چند در این میان نباید شکاف این مناطق را در نقطه آغاز حرکتی از نظر دور داشت. نکته پایانی آن است که این چارچوب تحلیلی می‌تواند به فهم معضلات جمهوری‌های پیرامونی در دوران پس از فروپاشی نیز کمک کند. زیرا ریشه و مبنای اساسی مشکلات دوران پس از فروپاشی این جمهوری‌ها را باید در اقداماتی یافت که شوروی در این کشورها به انجام رساند و همین اقدامات باعث بحران‌هایی ساختاری در این مناطق شد که ریشه فقر، خشونت قومی و مذهبی، اختلافات مرزی، مسائل زیست محیطی، بحران هویت در تمام سطوح آن، اقتدارگرایی و... است.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. آتورخانوف، آ. (۱۳۷۱) *مسأله اقلیتهای ملی در شوروی*. ترجمه فتح‌ا... دیده‌بان. تهران: انتشارات انقلاب اسلامی.
۲. آرنست، هانا (۱۳۶۶) *توتالیتاریسم*. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: نشر جاویدان.
۳. آندره‌بی‌ف، _____ (بی‌تا) *راه رشد غیر سرمایه‌داری*. بی‌جا: بی‌نا.
۴. استالین، ژوزف (۱۹۴۹) *منتخب آثار (مسائل لنینیسم)*. ج ۲. مسکو: اداره نشریات به زبانهای خارجی.
۵. استالین، ژوزف (بی‌تا) *استالین: مسأله ملی و لنینیسم، به همراه سخنرانی در دومین کنگره کشوری سازمانهای کمونیستی خلق‌های خاور زمین لنین*. بی‌جا: نشر سیل‌دیدیم.
۶. استاورینوس، ال.اس. (۱۳۸۵) *جامعه‌شناسی تاریخی- تطبیقی جهان سوم*. ج ۳. ترجمه رضا فاضل. اراک: دانشگاه آزاد اسلامی.
۷. انگلس، فردریش (۱۳۸۲) *آنتی دورینگ: انقلاب آقای دورینگ در علم*. ترجمه آرش بیشاهنگ. تهران: جامی.
۸. اوزکریملی، اوزموت (۱۳۸۳) *نظریه‌های ملی‌گرایی*. مترجم محمدعلی قاسمی. تهران: مؤسسه مطالعات ملی.
۹. باتامور، تام، وی. جی. کیرنن، رالف میلی باند (۱۳۸۸) *فرهنگ نامه ی اندیشه مارکسیستی*. ترجمه اکبر معصوم بیگی. تهران: نشر بازتاب نگار.
۱۰. باناجی، ج. (۱۳۷۴) «در دفاع از نظریه شیوه تولید استعماری» در *دراچانی کانت (ویراستار)*. *الگوهای نظری در اقتصاد توسعه*. ترجمه غلامرضا آزاد ارمکی. تهران: نشر دیدار.
۱۱. بتلهایم، شارل (۱۳۸۱ الف) *حاکمان: مبارزات طبقاتی در شوروی*. ترجمه ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
۱۲. بتلهایم، شارل (۱۳۸۱ ب) *محکومان: مبارزات طبقاتی در شوروی*. ترجمه ناصر فکوهی. تهران: نشر نی.
۱۳. براخر، کارل (۱۳۸۵) «توتالیتاریسم» در *فیلیپ وینر. فرهنگ اندیشه‌های سیاسی*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر نی.
۱۴. بشیریه، حسین (۱۳۶۸) «توتالیتاریسم، پلورالیسم و توسعه سیاسی در اتحاد شوروی» *اطلاعات سیاسی- اقتصادی*. شماره ۳۳.
۱۵. بشیریه، حسین (۱۳۷۶) *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی*. تهران: نشر نی.
۱۶. بودون، ریمون و بوریکو، فرانسوا (۱۳۸۵) *فرهنگ جامعه‌شناسی انتقادی*. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر. تهران: فرهنگ معاصر.
۱۷. پای، لوسین و دیگران (۱۳۸۰) *بحرانها و توالی‌ها در توسعه سیاسی*. ترجمه غلامرضا خواجه سروی. تهران: موسسه مطالعات راهبردی.
۱۸. پستی، لوری (بی‌تا) *لنین و حقوق فرهنگی اقلیت‌ها*. بی‌جا: بی‌نا.
۱۹. تودارو، مایکل (۱۳۶۷) *توسعه اقتصادی در جهان سوم*. ترجمه غلامعلی فرجادی. تهران: وزارت برنامه و بودجه.
۲۰. توفیق، فیروز (۱۳۸۳) *تجربه چند کشور در برنامه‌ریزی: با تأکید بر تجربه شوروی سابق و فرانسه*. تهران: مؤسسه عالی آموزش مدیریت و برنامه‌ریزی.
۲۱. جیلاس، میلوان (۱۳۵۸) *طبقه جدید: تحلیلی از تحول جامعه کمونیست*. ترجمه دکتر عنایت‌ا... رضا. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۲۲. چیلکوت، رونالد (۱۳۷۴) *نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای*. ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب. تهران: رسا.
۲۳. خاچاطورف، ت.د. (۱۳۶۱) *اقتصاد اتحاد شوروی*. ترجمه حسن منصور و ح. کلجاهی. تهران: آگاه.
۲۴. داد، سی. اچ. (۱۳۶۳) *رشد سیاسی*. ترجمه عزت‌ا... فولادوند. تهران: نشر نو.
۲۵. دانکوس، هلن کارر (۱۳۶۶ الف) *امپراتوری فروپاشیده*. ترجمه عباس آگاهی. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
۲۶. روشه، گی (۱۳۶۶) *تغییرات اجتماعی*. ترجمه منصور وثوقی، تهران: نشر نی.
۲۷. رهنما، مجید (۱۳۵۰) *مسائل کشورهای آسیایی- آفریقایی*. ج اول. تهران: دانشگاه تهران.

۲۸. سو، الوین (۱۳۷۸) *تغییر اجتماعی و توسعه*. ترجمه محمود حبیبی مظاهری. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۹. سووارین، پاریس (۱۳۸۵) «ایدئولوژی کمونیسم شوروی». در فیلیپ وینر، *فرهنگ اندیشه‌های سیاسی*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر نی.
۳۰. سوئیزی، پل و دیگران (۱۳۶۲) *چند دیدگاه در مورد شوروی*. ترجمه علی مازندرانی. تهران: آگاه، ۱۳۶۲.
۳۱. شوکت، حمید (۱۳۷۹) *از انحصار طلبی تا سرکوب دولتی: از ۱۹۱۷ تا مرگ لنین*. تهران: انتشارات اختران.
۳۲. شیخ نوری، محمدمامیر (۱۳۸۵) *نقش غرب در پیدایش و گسترش اختلافات مرزی*. تهران: پژوهشگاه اندیشه اسلامی.
۳۳. کانکوست، رابرت (۱۳۷۶) *استالین: آخرین اسناد پس از فروپاشی*. ترجمه مهدی سمسار. تهران: انتشارات نقش جهان.
۳۴. کامنکا، یوجین (۱۳۸۰) *دیوانسالاری*. ترجمه خسرو صبری. تهران: انتشارات شیرازه.
۳۵. کرایب، یان (۱۳۸۶) *نظریه‌ی اجتماعی کلاسیک*. ترجمه شهنواز مسمی‌پرست. تهران: آگاه.
۳۶. کولاکفسکی، لشک (۱۳۸۶) *جریان‌های اصلی در مارکسیسم*. سه جلد. ترجمه عباس میلانی. تهران: آگاه و اختران.
۳۷. گرا، کریستیان (۱۳۷۷) *حکومت‌های مارکسیست-لنینیست از سال ۱۹۱۷ تا عصر حاضر*. ترجمه امان‌آ... ترجمان. تهران: پرشکوه.
۳۸. گوریان، والدما (۱۳۸۷) «توتالیتراریسم»، در عزت ا... فولادوند، *فلسفه و جامعه و سیاست*. تهران: نشر ماهی.
۳۹. لنگستر، لین (۱۳۸۵) *خداوندان اندیشه سیاسی*. ج ۳. ترجمه علی رامین. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۴۰. لنین، ولادیمیر (۱۹۵۳) *آثار منتخبه*. ج ۲، قسمت اول. ترجمه محمد پورهرمزبان. مسکو: اداره نشریات به زبان‌های خارجی.
۴۱. مارکس، کارل (۱۳۵۷) *مانیفست کمونیست*. بی‌جا، بی‌نا.
۴۲. مقصودی، مجتبی (۱۳۷۸) «نظریه استعمار داخلی و توسعه ناموزون در تحلیل منازعات قومی». *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*. شماره ۱۵۰-۱۴۹.
۴۳. مقصودی، مجتبی (۱۳۸۰) *تحولات قومی در ایران*. تهران: مؤسسه مطالعات ملی.
۴۴. مور، برینگتن (۱۳۷۵) *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*. ترجمه حسین بشیریه. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۴۵. مویر، ریچارد (۱۳۷۹) *درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی*. ترجمه دره میرحیدر. تهران: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
۴۶. میلز، سی رایت (۱۳۸۲) *مارکسیست‌ها*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: لوح فکر.
۴۷. نیرن، تام (۱۳۸۶) «دردهای توسعه» در جان هاجینسون و آنتونی اسمیت، *ملی‌گرایی*. ترجمه مصطفی یونسی و علی مرشدی‌زاد. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۴۸. والرشتاین، ایمانوئل (۱۳۸۴) *سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی*. ترجمه پیروز ایزدی. چاپ دوم. تهران: نی.
۴۹. وسلنسکی، میکائیل (۱۳۶۴) *نومانکلاتورا*. ترجمه غلامرضا وثیق. تهران: امیرکبیر.
۵۰. وود، آلن (۱۳۸۱) *استالین و استالینیزم*. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران: خجسته.
۵۱. هانت، ای. ک. (۱۳۸۱) *تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی*. ترجمه سهراب بهداد. تهران: آگاه.
۵۲. هی‌وود، اندرو (۱۳۷۹) *درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی*. ترجمه محمدرفیعی مهرآبادی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

ب. خارجی:

1. Fukuyama, Francis (1993) *The End of History and the Last Man*. Harper Perennial.
2. Hosking, Geoffrey (1990) *A History of the Soviet Union*. London: Fontana Press and Harper Collins.
3. Hopf, Ted (2002) *Social Construction of International Politics: Identities and Foreign Policies, Moscow 1995 and 1999*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
4. Kornhauser, William (1959) *The Politics of Mass Society*. New York: Free Press.
5. Matley, Ian Murray (1967a) "Industrialization." In Edward All Worth (ed) *Central Asia: A Century of Russian Rule*. New York: Columbia University Press.

6. Mettam, Collin W. and Wyn Williams, Stephan (2004) *Internal Colonialism and Cultural Division of Labour in the Soviet Republic of Estonia*. Nation and Nationalism. vol 4. No.3. April.
7. Jones, Pauline (2004) *The Transformation of Central Asia: State and Societies from Soviet Rule to Independence*. Ithaca: Cornell University Press.
8. Pierce, Richard A. (1960) *Russian Central Asia 1897- 1917: A Study in Colonial Rule*. Berkley: University of California Press.
9. Rummer, Boris (1989) *Soviet Central Asia: A Tragic Experiment*. Boston: Unwin Hyman.
10. Sievers, Eric W. "Water, Conflict and Regional Security in Central Asia." *Environmental Law Journal*. Vol.10 2002.
11. Smith, Gordon B. (1992) *Soviet Politics: Struggling With Change*. London: Palgrave Macmillan
12. Vishensky, Anatoly.(2006) *Modernization and Counter-Moderrrnization in Russia*. Russia in Global Affairs. Vol. 4. No. 2. April-June.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

"جنبش زنان و روابط بین الملل"، سال ۷۸، شماره ۴۵ - "تجدد و زمینه سازی ظهور جنبش‌های اجتماعی در غرب"، سال ۷۸، شماره ۴۶ - "فمینیسم در عرصه سیاست گفتمان"، سال ۸۱، شماره ۵۷ - "جنبش زنان و مفاهیم بنیادین سیاست"، سال ۸۲، شماره ۵۹ - "گفتگوی تمدن‌ها از منظر سازه انگاری"، سال ۸۳، شماره ۶۳ - "سازه انگاری به عنوان فرانظریه روابط بین الملل"، سال ۸۳، شماره ۶۵ - "بازبینی نظریه انتقادی در روابط بین الملل"، سال ۸۴، شماره ۶۷ - "نظریه نظام جهانی: توانمندی‌ها و محدودیت‌های یک دیدگاه رادیکال"، سال ۸۵، شماره ۷۱ - "چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده و حمله به عراق: زمینه‌های گفتمان داخلی"، شماره ۲، تابستان ۸۶، "جنگ آمریکا علیه عراق و ساختار معنایی نظام بین الملل" شماره ۱، بهار ۸۷، "هویت و حوزه‌های مفهومی روابط بین الملل"، شماره ۴، زمستان ۸۸.